

مجموعه داستان‌ها کلاسیک



مهاگیر و مهاطراپی

ترجمه‌ای از: الکساندر پوشکین
ع. دانشور و استاد واصف باختری تصویرگر: ن. بیلیمینه



مجموعی اف سائزہ کلاسیک



گروه گوارہ

www.gahwara.com | info@gahwara.com

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

مجموعه‌ی افسانه‌های کلاسیک

زیر نظر ذبیح مهدی

شماره‌ی مسلسل: ۱/۱

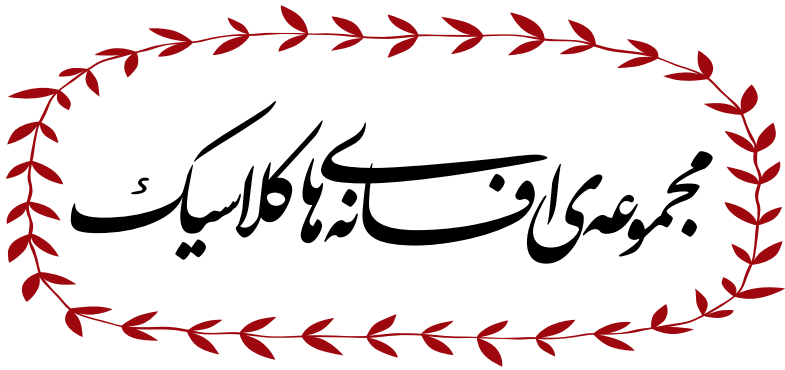
ماهی گیر و ماهی طلایی

الکساندر پوشکین

ترجمه: ع. دانشور و استاد واصف باختری

بنگاه نشر کھواره

۱۳۹۸



کابل ۱۳۹۸

ماهی گیر و ماهی طلایی

نام کتاب: ماهی گیر و ماهی طلایی

نویسنده: الکساندر پوشکین

ترجمه: ع. دانشور و استاد واصف باختری

ناشر: گهواره

شماره‌ی مسلسل: ۱/۱

تصویرگر: ن. بیلینین

طراح و صفحه‌آرا: تقی وحید

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۸

نشانی: افغانستان، کابل، گروه گهواره

 www.gahwara.com -  info@gahwara.com

 [gahwara_original_page](https://www.instagram.com/gahwara_original_page)



گروه هـ واره

هیأت مدیره:

ایمان رشیدی، حضرت وهریز، ذبیح مهدی، صبور
صمیم، فرشته مهدی، مهدی نایاب، منیراحمد، ندا
فرحت، نوید صدیقی

سر دبیر: حضرت وهریز



سختی با بزرگسالان

گهواره توسط جمعی نقاش، نویسنده و مترجم، ویراستار و صفحه‌آرا به منظور تألیف و ترجمه‌ی کتاب برای کودکان افغانستان تأسیس شده است. دست‌اندرکارانِ گهواره تا به حال کتاب‌هایی را به زبان‌های فارسی، پشتو و اوزبیک‌ی تألیف و یا از زبان‌های ترکی، اردو، دنمارکی، انگلیسی، جاپانی، روسی، آلمانی و فرانسوی ترجمه و برای چاپ آماده کرده‌اند. این نهاد سعی دارد تا با ارایه‌ی کتاب‌های جذاب در قالب داستان، شعر و سرگرمی برای کودکان، ارزش‌های پسندیده و عام‌بشری را در ذهن آن‌ها نهادینه سازد. تلاشِ گهواره بر این است تا کودکان افغانستان که در بیرون از کشور به دنیا آمده‌اند، یا در کودکی به خارج رفته‌اند، پیوند خود را با مادران‌شان از راه سخن گفتن به زبان‌مادری حفظ کنند و از همین راه رابطه‌ی خویش را با مادرمیهن پایا و پویا نگهدارند. آرزومندیم که در این راستا مادرها و پدرها همکاری‌مان کنند و امیدواریم این کتاب‌ها را به دسترس کودکان‌شان قرار دهند و با آن‌ها یا برای آن‌ها بخوانند.

گهواره



جز لجن هیچ نیافت
باز یک بارِ دگر تور افگند
جز گیاهانی چند
رسته اندر تَکِ دریای کبود

باز هم هیچ نیافت
بارِ سوم چو فگند
تور خود را در آب
ماهی بس کوچک
آمد اندر تورش
لیک
ماهی کوچک گیرآمده در تور
ماهی ساده نبود
ماهی کوچک زَرینی بود
ناگهان ماهی کوچک
به زبان آدم
سخن آغاز نمود:
«پیر صیاد رها کن تو مرا»



روزگاری که یکی بود و یکی هیچ نبود
لَبِ دریای کبود
پیر صیادی با پیرزنی
در یکی کلبه‌ی ویران و حقیر
سی و سه سال تمام
زندگی می‌کردند
پیر در آن همه سال
صید ماهی می‌کرد
پیرزن سی و سه سال
پنبه‌ریسی می‌کرد



پیر یک روز لَبِ دریا رفت
تور خود را چو فگند اندر آب



تا دهم هدیه‌ی بسیار ترا
دهمت آن چه که خواهی از من»
پیر صیاد ازین حادثه حیران و هراسان گردید
زیر لب با خود گفت:
«من جوان بودم و گردیدم پیر
اندرین دهر کهن
لیک هرگز نشنیدم که بگوید ماهی
آدمی گونه سخن»
پیر با ماهی زَرّین به نوازش سخن آغاز نمود:
«اینک از تور رهایت سازم
رو به دریای کبود
که من از ماهی زَرّینه نخواهم هدیه
هر کجایی که روی باد خدا یار ترا!»



پیر صیاد ز ساحل
دست خالی به درِ کلبه رسید
پیرزن چشم به راه شوهر
پنبه‌ریسی می کرد
او ز شوهر پرسید
که چرا دست‌تهی برگشته‌ست
پیر گفتا که در افتاد به تورم امروز
ماهی بس کوچک
لیک این ماهی کوچک
ماهی زَرّین بود





و سخن می گفت

به زبان آدم

او به من گفت:

«گر رهایم سازی

دهمت هر چه که خواهی هدیه»

لیک من بس که دلم سوخت رهایش کردم

پیرزن سخت به خشم آمد و گفت:

«ابلهی بس ابله

ماهی کوچک ز زین را

رایگان از چه رها کردی

تو به او می گفتی

که کم از کم بدهد تشت به ما

تشت ما کهنه و فرسوده شده»



پیر یک بار دگر گام نهاد

سوی دریای کبود

جنبشی در دل دریا افتاد

پیر با بانگ بلند:

گفت ای ماهی ز زینه کجایی برگرد

ماهی کوچک ز زینه بسی زود

لب دریا آمد

گفت:

«ای پیر چه خواهی تو ز من؟»

پیر صیاد به مهر و به نوازش گفتا:





«شاهبانوی قشنگ دریا
زن پیرم ز رها کردن تو
سخت در خشم شد و داد بسی دشنامم
او ز من امروز
تشت نو می خواهد
تشت ما کهنه و فرسوده شده»
ماهی کوچک ز زینه چنین پاسخ داد:
«غم مخور رو به سوی خانه بنه
مهربانست خدا
تشت نو خواهی داشت»



پیر برگشت سوی خانه ی خویش
دید در دست زنش تشت نویست



لیک زن

خشمگین بود و به او

ناسزاهمی گفت

پیر پرسید که این تشت نو و پاک و ظریف

نشده مایه‌ی خوشنودی تو

زن بدو گفت که یک تشت چه دارد

ارزش

باز برگرد سوی ماهی زرّین و بگو

که یکی خانه‌ی زیبا بدهد

پیر یک بار دگر گام نهاد

سوی دریای کبود

- موج‌ها سخت برآشفتنند -

پیر با بانگ بلند

گفت ای ماهی زرّینه کجایی برگرد

ماهی کوچک زرّینه بسی زود

لب دریا آمد

گفت:

«ای پیر چه خواهی تو ز من؟»

پیر ماهی گیر

با تضرع سخن آغاز نمود:





پیر برگشت سوی خانه‌ی خویش
لیک از کلبه نشان و اثری هیچ نیافت
خانه‌یی بود به جایش چه قشنگ
خانه‌ی پاک و نوی
که شده ساخته از خشت سفید
درش از چوب بلوط
پیرزن
شادمان و مغرور

«شاهبانوی قشنگ دریا
زن من در غضب است
ناسزاها گوید
ز دلم برده شکیب و آرام
او ز من خانه‌ی نو می خواهد»
ماهی کوچک ز زبانه چنین پاسخ داد:
«غم مخور رو به سوی خانه بنه
مهربانست خدا
خانه‌ی خوب‌تری خواهی داشت»



ناگهان پنجره‌ی منزل دوم بگشود
گفت با شوهر خویش:
«ابله‌ی بس ابله
تو از آن معجزه‌گر ماهی زَربینه‌ی خود
خانه‌یی خواسته‌ای
خانه را من چه کنم؟
باز برگرد به دریا و به آن ماهی گوی
زن من
روستارانیسندد هرگز
او هواخواه یکی زندگی اشرفیست»

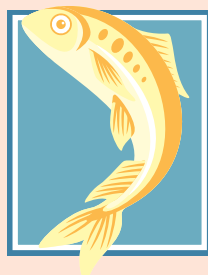
□
پیر برگشت سوی دریا باز
و ندا داد به آن ماهی زَربینه‌ی خُرد
ماهی کوچک
زود سویی آمد
و بپرسید که ای پیر چه خواهی از من
پیر این گونه به پاسخ پرداخت:
«زن من باز به خشم آمده است
برده آرام و شکیب از دل من
روستارانیسندد دیگر
او همی خواهد اشرافی و دارا باشد»



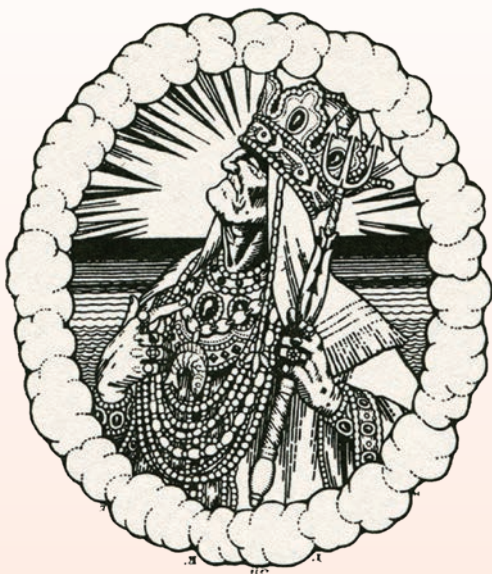
ماهی کوچک ز زینه چنین پاسخ داد:
«غم مخور
مهربانست خدا
به سوی خانه برو!»



پیرمرد صیاد
چون که برگشت به سوی زن خویش
ناگهان کاخی دید
کاخ، بس کاخ بلند
وزنش بر در ایوان بنشسته ست به ناز
جامه اش از سنجاب







باید اکنون از من
خوش و راضی باشی
پیرزن بر سر او
سخت فریاد کشید
و به او گفت:
«برو از کاخ!
تو به آن کی ارزی
که کنی زیست درین کاخ بلند
برو اندر اصطبل
که بود در خور تو
کار در آن جا کن»

بر سرش نیز کلاهی زربفت
و بر آویخته از مروارید
چه گلوبند قشنگی
و بر انگشتانش
داده انگشتر زرین زینت
و به پاهایش
کفش‌هایی زیبا
دور او حلقه زده
خیل خدمت‌گاران
پیرمرد صیاد
گفت با مهر به زن، بانوی اشرافی من
بر تو سلام



«تو مگر بنگ بخوردی

یا که دیوانه شدی

که ترا هیچ نه کردار درستست و نه

گفتار درست

از چنین شیوهی دور از خردت

همهی مردم شهر

به تو و کار جنون آمیزت

روز و شب خنده زنند»

زن به خشم آمد سخت



یک دو هفته چو گذشت

حرص و آرزو پیر

باز افزایش یافت

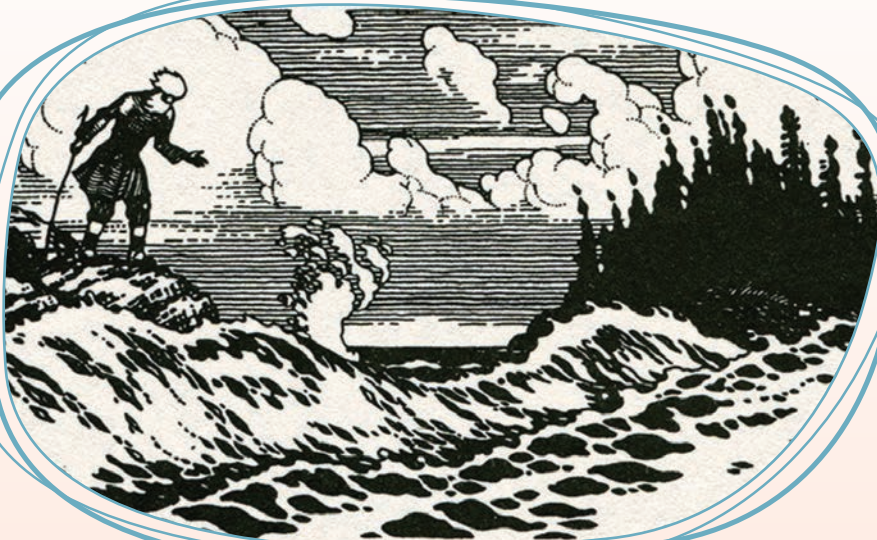
شوهر خویش ز اصطبل فراخواند و بگفت:

«باز برگرد سوی بحر و به آن ماهی گوی

زن من می خواهد

شاهبانو باشد»

پیر با ترس فراوان به زنش گفت چنین:



پیر با ترس و هراس
سوی دریا بشتافت
رنگ امواج سیه‌گون شده بود
ماهی کوچک ز زین لب ساحل آمد
گفت با مهر که ای پیر چه خواهی از من
پیر مرد صیاد
سر فرو آورد
گفت:

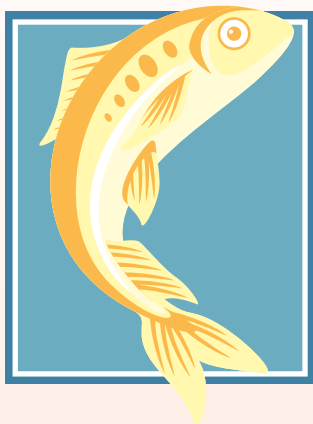
«مهربان ماهی ز زینه‌ی من
پیرزن بار دگر بر سر خشم آمده است»

سلیبی بر رخ شوهر کویید
و بدو گفت برو جانب بحر
پیر مرد احمق
تو چه سان جرأت آن را کردی
که چو با من زن والا گه‌ری
گویی این گونه سخن
تو برو خود سوی بحر
ورنه خدمت گاران
می‌برندت با زور



دید دربار شکوهنده و زیبایی را
که زنش با صد ناز
تکیه بر مسند ز زین زده است
خیل اشراف و بزرگان همه در خدمت او
باده در گردش بود
ساقیان جام می ناب به دست
بر سر سفره خورش های گوارا چیده
پاسداران همه جا استاده
همه گان تیغ و تبر زین بر دوش

آزش افزون شده است
او کنون می خواهد
شاهبانو باشد»
ماهی ز زین
داد پاسخ:
«پیر مردا مخور انده
زن تو
شاهبانوی توانا و گزین خواهد شد»
پیر برگشت به سوی زن خود لیک
چه دید؟



□
پیر چون دید چنین شوکت و شان
دلش از ترس تپید
پیش پای زن خود زانوزد
گفت شهبانوی زیبا و توانا از من
باد بر شوکت و جاه تو سلام
حال راضی شده‌ای؟

□
پیرزن حتنا
سوی او نیم نگه نیز نکرد
داد دستور که دورش بکنند از دربار
پاسبانان تبرزین بر دوش
به سوی پیر دویدند و به مشمت و سلّی
بکشیدند ز دربار او را
بی‌نوا ماهی‌گیر
بود نزدیک که از دست دهد هستی خویش
همه اهل دربار
با تمسخر گفتند!
«پیر مرد ابله!
شاهبانو به سزاوار ترا کیفر داد
تا مبادا که دگر بار به یادت باشد
کز گلیمت ننهی پای فراتر دیگر»

□
چند روزی سپری شد
گشت افزوده غرور زن پیر
دیگ حرص و هوسش
باز در جوش آمد
داد دستور که تا شوهر بدبختش را
هر کجا هست به دربار آرند
حاجبان درگاه
پیر بی‌چاره ببردند به دربار به زور
شاهبانوی عجز
گفت با خشم به صیاد نگون بخت زبون
که برو باز به دریا و به آن ماهی‌گوی
زن من می‌خواهد



این که شهبانوی گیتی باشد
خواستار است که فرمانده آفاق شود
و تو ای ماهی زرینه کنیزش باشی!



پیرمرد از ترس
به سوی بحر شتافت
ماهی کوچک زرینه
تا که آگه شد از آمدنش
سوی ساحل بشتافت
گفت:

«ای پیر چه خواهی از من؟»

پیر ماهی گیر
سر فرود آورد
گفت:

«ای بانوی ماهی ها،

من نمی دانم با این زن نفرین شده

دیگر چه کنم

و افسین آرزوی او این است

که بر آفاق براند فرمان

و تو ای ماهی زرینه کنیزش باشی»

ماهی کوچک زرینه دگر هیچ نگفت

و فرو رفت در آب
پیرمرد صیاد
چشم در راهش

مدتی بر لب ساحل بنشست

لیک از ماهی زرینه دگر

هیچ پاسخ نشنید

دل پُر از ترس به سوی زن خود راهی شد

ناگهان دید همان کلبه‌ی دیرینه‌ی شان

باز گردیده پدید

پیرزن بر در آن بنشسته

و همان تشت کهن

در برابر دارد.





الکساندر سِرگیویچ پوشکین شاعر و نویسنده‌ی روس است. او در ۲۶ می ۱۷۹۹ در شهر مسکو چشم به جهان گشود. پوشکین اولین اشعار خود را در پانزده سالگی منتشر کرد. بعد از اتمام مدرسه، به خاطر سخنرانی‌های انتقادی‌اش در حمایت از اصلاحات اجتماعی مجبور به ترک پایتخت شد و به سمت مولداوی رفت. در آنجا، او عضو فیلیکی‌اتریا شد که برای آزادسازی و استقلال یونان از امپراتوری عثمانی فعالیت می‌کرد. از این گذشته، او تحت تأثیر انقلاب یونان قرار گرفت. سال ۱۸۲۳ پوشکین به اودسا رفت و در آنجا باز هم با حکومت درگیر شد و او را مجبور به ترک روسیه کردند. با این حال اجازه‌ی ملاقات تزار نیکولای یکم را یافت. او در ۲۹ جنوری ۱۸۳۷ در سن پترزبورگ درگذشت.

منظومه‌ی ماهی‌گیر و ماهی‌طلایی اثر الکساندر پوشکین شاعر بلندآوازه‌ی روس است که به دست شادروان محمدعالم دانشور از زبان روسی به زبان فارسی برگردان شد و استاد واصف باختری این اثر را در اواخر دهه‌ی شصت هجری خورشیدی با تطبیق آن با ترجمه‌ی انگلیسی به شعر درآورد.

گهواره منتشر کرده است:

